

فارسی کرمان

شکاف ایجاد کردن . /darz kerdn/ درز کردن - به کنایه فاش و آشکار شدن راز و سخن . /darz vâ kerdan/ درز باز کردن . /vê darz gereftan/ به درز گرفتن - [پارچه] کوتاه کردن سخن = /geyci kerdan/ قیچی کردن = /pêreš e (vê) tu zedan/ پرش را (به) تودزدن = /labeš e tu gozaštan/ لبش را تو گذاشتن - [تهرانی] «علاوه بر اصطلاح خیاطی به معنی کوتاه آمدن در سخن و مطلبی را سر بسته و ابتر گذاشتن برای احترام از ملال شنوندگان یا علل دیگر است» فلغ . /vê darz raftan/ به درز رفتن - [پارچه] داخل درز افتادن . /darz o duz/ درز و دوز - خرده - کاریهای خیاطی - وصله پینه . /das(t)/ ۱- دست ۲- دخالت ۳- مهارت ۴- قدرت ۵- نوبت، دفعه، بار، مرتبه ۶- سری، سرویس /yekdas(t)/ یکدست ؛ یکنواخت . /gereftan/ دست گرفتن - ۱- شروع کردن . چیزی را دست گرفتن ؛ دستمزد گرفتن ، متمسک قرار دادن . /resundan/ دست رساندن - ناخنک زدن .

/darvâze gabri/ دروازه گبری -
* /darvâze gouri/ دروازه سمت محله زرتشتیان یا محله گبری که در شمال شهر بوده است و اکنون طاق آن باقی است این دروازه را دروازه خراسانی می نویسند .
/darvâze nâseri/ دروازه ناصری -
دروازه ای که در مدخل محله کنونی زرتشتیان واقع است .
/darvâze qorân/ دروازه قرآن -
[کرمان] این دروازه را اخیراً به مناسبت جشنهای تاجگذاری در ابتدای خیابان تهران برپا داشته اند .
/darvâze rig âbâd/ دروازه ریگ آباد - (رق آباد) در سمت جنوب شهر بر سر راه ریگ آباد قرار داشته است و اکنون جای آن به همین نام مشهور است .
/darvâze soltuni/ دروازه سلطانی - یکی از دروازه های کرمان که در شمال غربی شهر بوده است و اکنون تنها نام آن برجای مانده است .
/darvâze xorâsuni/ دروازه خراسانی ← /darvâze gabri/ دروازه گبری .
/darz endâxtan/ درز انداختن -

مالیدن - این دست و آن دست کردن ،
 مسامحه کردن، معطل کردن = دست به دست
 کردن [تهرانی] /*das vâ gereftan* /
دست واگرفتن - خودداری کردن از
 دادن چیزی. /*das vâ âb resundan* /
دست به آب رساندن - به قضای حاجت
 رفتن ، به کنایه کاری را خراب کردن
 « بیرون رفتن ، تخلیه ، قضای حاجت .
 مجازاً به معنی انجام دادن کاری است
 با ناشیکری و بدون مهارت و خراب کردن
 آن کار » . /*das vâ dâñ residan* /
دست به دهن رسیدن - دخل و خرج برابر
 داشتن ، نیازمند نبودن. /*das xordan* /
دست خوردن - دست زده شدن .
ru=âvordan / **روی دست آوردن** -
ru=bordan / روی دست بردن .
ru=didan / **روی دست دیدن** - کف بینی کردن
ru=endâxtan / **روی دست انداختن** -
ru=e kesi gozâştan / روی دست کسی
 گذاشتن . کف دست کسی گذاشتن .
ru=e kesi oftâdan / روی دست کسی
 افتادن ، در بیماری و بال کسی شدن .
ru=xordan / **رودست خوردن** . **نارو**
خوردن - /*ru=zâdan* / **رودست زدن** -
 از فنون کشتی ناروزدن. /*az ru=e kesi* /
var dâştan / ۱ - کالای کسادی را از کسی
 خریدن ۲ - از روی دستنویس کسی نوشتن
 - تقلید کردن. /*sar das(t)* / **سردست** -
 ۱ - گوشت قلم دست گوسفند ۲ - دوبر
 آستین. /*sar e das* / **سردست بهانه** - ایراد
gereftan / **سردست گرفتن** - بهانه و
 ایراد گرفتن /*sere daste re šekastan* /

das(t) az riše kesi kešidan /
دست از ریش کسی کشیدن - دست از سر کسی
 برداشتن و او را بحال خود گذاشتن « فک =
 / *das(t) az sere kesi kešidan* /
دست از سر کسی کشیدن. /*dast e carb* /
دست چرب - دست پر خیر و برکت .
 /*var sar e kesi mâlidan* /
دست چرب بر سر کسی مالیدن - کسی را
 در سورچرانی و استفاده بهره رساندن.
 « **دست چرب بر سر کسی مالیدن** - ممرعایدی
 و « نوندونی » برای کسی پیدا کردن،
 کسی را بتوائی رساندن » فک. ← کف .
das dâdan / ۱ - دست دادن ۲ -
 / *das vâ ham dâdan* / رام شدن
دست به هم دادن - مخلوط شدن خوراک
 مایع با نان - ترید شدن نان در غذا، به هم
 چسبیدن (نان ترید) .
das(t) endâxtan / ۱ - دست انداختن
 (در چیزی) ۲ - استهزا کردن .
dast e piš e gereftan / **دست پیش**
راگرفتن - « در مقابل حریفی که حق با
 اوست و می خواهد اعتراض کند در اعتراض
 و گله گزاری سبقت جستن و خود را محق
 و انمود کردن برای اینکه از شدت گله و
 اعتراض حریف کاسته شود، فلغ .
gerefte ke pas nyofte / **دست**
پیش را گرفته که پس نیفتد - طلبکاری
 می کند تا حریف میدان نیابد .
das var dâştan / **دست برداشتن** -
 دست کشیدن - ول کردن .
das var pâ mâlidan / **دست بر پا**

فرزندانت خواهد رسید. /**دستگیرو** -
دستگیره کوچک و به کنایه آلت امردان .
دست حلال /*das halâl kerdan*/
کردن = ختنه کردن «فک» .

دست حلال کنان -
das halâ konun /
ختنه سوران = * /*xande sirun* /
خینه
سیون .

دست جلو - ۱ -
das jelou /
«دسته جلو دو تسمه‌ای که از طرفین دهان
اسب بدست سوار است» فک. ۲ - فرمان
دو چرخه و سیکلت .

دستجرد بالا -
dasjerd e bâlâ /
۱۸-۵۷*۰۷-۳۰ دهکده شش خانواری
بخش ماهان کرمان در ۷ کیلومتری شمال
مرکز بخش .

دستجرد /*dasjerd e pâyin* /
پایین - ۱۸-۵۷*۰۶-۳۰ دهکده هشت
خانواری بخش ماهان کرمان در ۵ کیلو
متری شمال مرکز بخش .

دست کج -
das kaj /
و نامطمئن = **دس چسبو** -
«کسی که گاهی دزدی کند مثلاً گویند
«فلانی دس چسبو» یعنی گاهی چیزهای بچی
می‌زند» فک .

دستمال /*das mâl* /
دستمال -
دستمال بازی - ۱ - رقص با دستمال .
۲ - «چیرفت» نوعی بازی است» فک .
[شاید همان رقص با دستمال باشد] .

دستمال سردست -
e sere das /
«آلت ملعبه، کسی را که دست بیندازند
و با او شوخی کنند» فک . بیشتر درباره
موضوع و مطلب عنوان می‌شود نه درباره

سر دسته را شکستن - کار مهم و دشوار
انجام دادن ، به کسی که کار ساده‌ای را
مهم و دشوار جاوه می‌دهد به کنایه می‌گویند
«سر دسته را شکستی» ← کف .

سر و دست /*sər o = šekasta* /
شکستن - برای رسیدن به هدف یا چیزی
تلاش فوق‌العاده کردن - بیقراری کردن .
دستباف -
dasbaf /
بافتنی دستی .

دست بریش - ۱ -
das beriš /
حیران و بلا تکلیف . ۲ - واسطه و میانجی
کسی که دست بریش خود گیرد و با گفتن
«اینهارو کفن کردی» یا نظایر این مانع
انجام کاری شود» فک .

دستچین -
das cin /
با دست چیده شده است .

دستدوز -
dasduz /
چیزی که
با دست دوخته شده است .

دستگردان -
das gardun /
موقت که بدون یادداشت و قبض رسیدن انجام
می‌گیرد ← دستی . **دستگردان کردن** -
«کلاه شرعی است برای کم دادن یا
ندادن وجوه شرعی و خمس و مانند آن»
← فلغ . قرض دستی گرفتن .

دستگرد -
das gerd /
۳۰-۴۷ دهکده شش خانواری دهستان
حرجند در ۸۰ کیلومتری شمال باختری
کرمان .

دستگیره ۲ -
das gir /
حالی
دستگیرم نشد ،
am nešod /
حالی نشدم ۳ - عاید
دستگیر بجه‌هایت
e baccât miše /
می‌شود - عاید بجه‌هایت می‌شود . به

dast âmuz/ دست آموز- حیوانی
 که با انسان خو گرفته است .

dastâ na'yd/ دستا نقد =
 das və na'yd/ دست به نقد: نقداً، فعلاً

dastâs/ دستاس- آسیاب دستی
 «فک» .

daste/ دسته - دسته ها و
 دیگر دسته‌ها - جمعیت - جماعت - سر دسته
 را شکستن - daste keš/ دسته کش -
 «سرجنیون، داش مجله» فک. سر دسته (در
 عزاداری و شبیه گردانی) .

dasteki/ دستکی - گف
 das(t)endâz/ دس انداز -
 ۱- چاله چوله‌های جاده ۲- درگاه ،
 جلوی در اطاق» فک .

dast ə pâ/ دست و پا - توان،
 قدرت. فعالیت ، زرنگی /dâr/ دست
 و پادار - پرتوان - فعال - زرنگ /bim/
 بی دست و پا - ناتوان ، مهمل ، بیکاره
 /kerdan/ دست و پا کردن - فعالیت و
 زرنگی کردن ، کوشیدن «چیزی را با
 تلاش و تقلا به نیروی فکر و تدبیر فراهم
 آوردن» فلع .

dast ə pâgir/ دست و پاگیر -
 کسی یا چیزی که مانع آمد و رفت است
 یا در آمد و رفت ایجاد ناراحتی می کند.

dast ə pâyi/ دست و پائی- دست
 و پاگیر. بیش از اندازه خودمانی .

dasti/ دستی - ۱- عمدی ،
 قصدی ، ۲- قرض کوتاه مدت که معمولاً
 بدون یادداشت در دفتر صورت می گیرد
 ← dasgardun/ دستگردان .

dastun/ دستان - «اطاقهای

اشخاص و مجازاً گاهی در معنی دستاوین
 و مستمسک است .

das nemâz/ دست نماز و وضو .

das paz/ دست پز - دست بخت

das poloucu/ دست پلوچو -
 دست پلشته، دست مالیده ، کثیف «درهم
 و برهم، درهم شور [ك]، دست خورده و
 کثیف و مجاله شده» فک .

dassambu / دستمبو =
 dastambu/ دستمبو - شامه ، میوه
 خوشبویی به اندازه نارنج با پوست زرد
 رنگ و مخطط که از بونه‌ای مانند بونه
 خریزه در پالیز بدست می آید =
 دستنبو «نوعی صیفی است زرد رنگ و
 بسیار معطر و بخلاف دستمبوهای تهران
 بدخوراک است و اصلاً خوردنی نیست، دم
 کرده تخم آن برای زنانی که حالت
 قاعدگی آنان عقب افتد بسیار مفید و
 مؤثر است = دستمبول [فب]» فک .

dastak/ دستک - دفترچه یادداشت
 حساب = «دستک [فب] ۲- چوبهایی که
 بسورخ انتهای تنه‌های [پره‌های] چرخ
 چاه می‌کنند» فک . = dässak/ دستاک

das(t)andar kâr/ دست اندر
 کار - دخیل و مؤثر در کار، (تهرانی)،
 /dastankâr/ «دستنگار» کار چاق کن
 (آذری) فل. /dast andar kâr/ دست
 اندر کار - ابزار و شریک در کار- ذیمدخل
 /dasteš tu kar bude/ دستش توی
 کار بوده است - مداخله داشته است .

das tang/ دست تنگ - تنگدست

das vâz/ دستباز . گشاده دست .

کوچک زیر پله یا محلهایی نظیر آن که

لوازم اضافی خانه یا ذغال و هیزم در آنجا گذارنده فک .

اول. دستلاف ← گف .

دهستانهای شمالی بخش زرنند کرمان

دست برد - /das var bād/

و انحراف - مسرف

دارای ۲۵ آبادی و حدود هزار تن جمعیت است، محصول آن غلات و حیوانات و کار مردم آن کشاورزی و قالیبافی است کشت خشخاش نیز تا چندی پیش در این دهستان معمول بوده است .

دست دادن - /das vā das dādan/

دست دادن - عروس را به داماد سپردن ← گف .

۳۰-۵۶* ۰۲-۳۱ دست خاک - ده

دستباز - /das vâz/

مرفه و بخشنده، کریم - بذال فک. در این

مرکزی دهستان دشت خاک در ۳۳ کیلومتری شمال زرنند، دارای هشتاد خانوار جمعیت و یک دبستان است .

معنی = /dast o del vâz/ دست و دل باز.

دست به کار - /das vā kār/

مشغول کار « مشغول و سرگرم کار (تهرانی) » فل .

دشتی - /dašti/

اسپنددانه .

از سر /das vā sar kerdan/

باز کردن - کسی را به امید و وعده روانه

دشتوبان - /daštowun/

دشتوئی - /daštu/

۳۶-۳۰ دهکده دو خانواری دهستان حرجند در ۶۷ کیلومتری شمال کرمان .
دعوا - /dāvā/ ۱- زد و خورد
۲- اعتراض .

کردن. «کسی را دک کردن او را دنبال

نخود سیاه فرستادن، کسی را که درامری

بیگانه و مزاحم است به بهانه‌ای بیرون

فرستادن برای انجام دادن کار» فلح.

دست به پخته - /das vā yaxxe/

«کلاویز، کسی که برای شروع دعوا پخته

دیگری را چسبیده است» فک .

دخیل - /daxil/

لباسی که برای توسل به ضریح یا درخت و زنجیر دررومانند آن می‌بندند، متوسل ← گف.

دست /das vā yeki kerdan/

به یکی کردن - همدست شدن

دخل - /daxl/

۲- جمعه پول ۳- دخالت و ربط .

دستخوش - /das xoš/

قمار، تلکه، پولی که قمار باز در هنگام

دخل نداشتن - /nedāštan/

درآمد و بهره نداشتن . ۲- ربط نداشتن

با نشاط بودن بردن به حاضران می‌دهد»

فلح. دست‌خوش! تبریکی است که حاضران

به برنده قمار می‌گویند و به‌طور کنایه به

کسی که کاری را خراب کرده است نیز

گفته می‌شود .

کار می‌رود. /mi nedâre/ دخلی ندارد.

ربطی ندارد، قابل قیاس نیست . دخلی

ندارد؛ «به دو معنی است، یکی مترادف؛

زرنده، محصول آن غلات و حبوبات و کار مردمش کشاورزی و قالیبافی است.

dâ kerdan / دا کردن - دعا

کردن [؟]، خرمن غله را برای حمل به انبار آماده کردن، مهر کردن خرمن، دعای برکت خواندن (برای خرمن) «دا کردن» - خرمن کردن انباشتن گندم و جو رو بهم و بعد از کوبیدن پاک کردن، فك.

dârun / دالان - گن

dâme/âbâde ruxune

دامق آباد رودخانه - ۱۹-۱۵*۵۷-۳۰

ده نود خانواری دهستان درختنگان در ۴۰ کیلو متری خاور کرمان، محصول آن غلات و حبوبات است.

dârânde / دارنده - *dârâ* / دارا

dârâ / دارا - ممول = ثروتمند

dârâyi / دارائی - ۱ - ثروت

۲- پارچه‌های حریر یا پنبه که دارای خط‌های کلفت راه راه باشد. «نوعی پارچه ابریشمین = دارائی [قب]». فك «پارچه»، نوعی پارچه ابریشمی رنگین است با رنگ‌های تند سبز و آبی و قرمز و نقشی حاصل که معمولاً برای رویه لحاف و نظایر آن به کار می‌رود. «نوعی چارقندی ابریشمی رنگارنگ است که زنان عشایر بسر می‌بندند، فلر».

dârband / داربند - داربست

معمولاً برای رزبه کار می‌رود - *dârbast* / داربست

dârbast / داربست - «چفته درخت

» به شما مربوط نیست» و «(به شما) ربطی ندارد» و دیگری را در هنگام مقایسه دو نفر یا دو چیز هر گاه بنخواهند یکی را بر دیگری بسیار تفضیل نهند گویند: «فلان کس یا فلان چیز چه دخلی به فلانی دارد؟» فلغ.

e kesi re âvorda / کسی را آوردن - حق کسی را کف دستش گذاشتن.

daxme / دخمه - گورستان

زرتشتیان که بر روی تپه‌یی در ۶ کیلومتری شمال شهر قرار دارد.

dâdâ / داداش - داداش [؟] فك.

dâdâš / داداش - برادر، لفظی است

که عامه مردم در مقام ابراز صمیمیت و یگانگی طرف خود را بدان خطاب کنند، فلغ.

dâd e bestâd / داد و بستاد - داد و ستد.

dâd e qâl / داد و قال - داد و فریاد، «سر و صدا، داد و قال [قب]». فك.

dâdga / دادگه - محله ایست در کرمان که فعلاً بمحله شهر معروف است، فك.

dâdu / دادو - خواهر.

dâdo / دادو - ای خواهر -

خواهر جان دختران یکدیگر را دادو خطاب کنند [؟] فك.

dâdâ / دادا - خواهر بزرگتر

و در کردی هم معمولست (لار)، فل.

dâhu / داهوئیه - ۴۳ - ۵۶*

۳۰-۴۸ ده یکصد خانواری دهستان حتکن در ۱۸ کیلومتری جنوب خاوری

«درختان زیاد و فراوان. دار بمعنی نخل هم بکار می رود و دارستان معنی نخلستان را می دهد [؟] = دار و درخت [فب]، فك. /dār ə nedār/ داروندار - دکل دارائی، مجموع تمول و ثروت (وقروض چنانکه تعریف حقوقی دارای نیز عبارتست از مجموع اموال و بدهی های شخص) ، فلغ. /dār ə devā/ دار ودوا - دوا و درمان «دار ودوا» فك.

/dār gardun/ دارگردون - چوبی که در کنار دارك دردستگاه کرباس بافی برای گرداندن دارك به کار می رود. /dār gou/ دارگو - گاو نر. /dārak/ دارك - نوردچوبی دستگاه کرباس بافی.

/dār kot konu/ دارکت کتو - دارکوب = /dārtok/ دارتک (لار)، فل = /dārtoreknak/ دارترکنک (لری) فلر.

/dāγ/ داغ - ۱ - گرم ، سوزان - ۲ - مصیبت ، حسرت ، مصیبت و اندوه، سوگ مرگ بستگان و عزیزان، داغ شکم، نقره داغ، داغ فرزندی، داغ پدر و مانند آن، ۳ - جای داغی ، «نشانه ای که از نهادن فلز داغ بر پوست پدید می آید» فلز . /dāγ/ داغداغ - گرما گرم /basta/ داغ بستن - شکافتن و خشکیدن و تاول زدن لب و زخم /gozašta/ داغ گذاشتن - داغ کردن = داغ زدن - /dāγi/ داغی .

/dāγ didan/ داغ دیدن - مصیبت دیدن، سوگ داشتن در مصیبت مرگ فرزندی

مو = داربشت [فب]، فك .

/dār cini/ دارچینی - نام رنگی قهوه ای قام که در قابلیافی و نقشه قالی به کار می رود . ۱ - دارچین که پوست درختی است معطر می کوبند و در غذا مصرف میکنند . ۲ - برنگ دارچین، فك. /dār dār/ دار دار - «عرعر» فك. آواز ناهنجار. /zedan/ داردار زدن - «عرعر کردن. خارستان چاپ دوم ص ۱۶۰، فك. صدای خر دادن، آواز ناهنجار خواندن [صدای کرنا] ، اسم صوت است برای بیان صدای کرنا و بوق و نظایر آن استعمال می شود. گاه نیز کنایه از چو انداختن و امری را شهرت دادن و به انتشار شایعه یا خیری کمک کردن است» فلغ .

/dārestun/ دارستان - ۵۷-۰۱ * ۵۵-۳۰ دهکده یازده خانواری هر چند در ۱۱۰ کیلومتری شمال کرمان، محصول آن غلات و حیوانات و نمک آبی است . ۲۵-۲۹ * ۴۶-۵۷ دهکده شش خانواری ماهان در ۴۲ کیلومتری جنوب خاوری ماهان .

۱۱-۵۶ * ۳۲-۳۱ دهکده چهار خانواری کوهبنان در ۱۳ کیلومتری شمال مرکز بخش = /dāressun/ دارسون. /dār ə daste/ دار و دسته = *

/dār-o dassē/ «باند، دسته، جمعیت هواخواهان يك شخص یا يك مقام یا يك مرام خاص این لفظ بیشتر در مقام تحقیر و تمسخر دسته و جماعت به کار می رود» فلغ. /dār ə derax(t)/ دار و درخت -

*۵۷-۱۶ / dârsinu/ **دارسینو** آیه-۱۶-۵۷*

۲۳ - ۳۰ ده هشتاد خانواری دهستان درختنگان در ۳۰ کیلومتری شمال کرمان، محصول آن غلات و حبوبات و کارمردمش کشاورزی وقالیباقی است .

دارو (ی) چشم- /daru cešom/

«دانه‌ایست از ماش درشت‌تر آنرا در هاون چینی میسایند و مختصری هم شیر خشت بآن می‌افزایند و دارویی برای چشم [بچه‌ها تهیه می‌کنند] فک [؟] یکی از داروهای گیاهی که جزو دیگر دواهای گیاهی سرما خوردگی دم کرده آن را می‌آشامند .

داروگر- /darugar/ چشم‌پزشک

محللی ، سرمه‌ساز «زنهائی که در خانه‌ها آمد و رفت داشتند و برای «چشم‌خرابی» افراد خانه داروهای میدادند . «خونه داروگرها» و خانواده داروگر هنوز در کرمان هست» فک .

دارو (ی) /dâru lajvard /

لاجورد - «لاجورد را می‌سوزانند و یک منقال آنرا در پنج‌منقال «چشم-češom» میزنند و دوائی برای چشم درد افرادی که دارای مزاج‌های معتدل هستند میسازند» فک ← **لاجورد /lajvard/**

داس- /dâs/

زدن شاخه‌های درخت و بریدن گندم و جو = داس [فب] = دارس» فک .

یا پدر و مادر یا عزیز و بسته دیگر را تحمل کردن و شاهد آن بودن». فلع

/dide/ داغدید - سوگوار ، مصیبت‌زده ، مصیبت‌رسیده، کسی که شاهد مرگ عزیزی از بستگان خود باشد «فلع».

/ə dərouš/ داغ و درفش -

۱- زجر و شکنجه و داغ کردن محکومین و متهمین ۲- اخاذی و رشوه «داغ و درفش از آلات شکنجه و زجر و تنبیه بوده است» فک . **/zi/ داغی -** فتیله یا میخ یا سنبه‌ای که با آن داغ می‌گذارند «مال یا آدمی را که داغ کنند» [؟] فک. نشانه داغ بر روی پوست. **/gozâštan/ داغی گذاشتن**

داغ کردن باداغی- داغ‌زدن- داغ‌گذاشتن

/dâ'um/ داغون - «ازهم پاشیده

متفرق، له و نرم‌شده - داغون [فب]» فک.

/kerdan/ داغون کردن- /šoda/

داغون شدن .

/dar'ə/ دارغه - داروغه «اولین

تشکیلات پلیسی اوایل مشروطه» فک .

← گف «نمایند» مالک برای ضبط بهره و عواید ملک» فلر .

/dârs/ دارس - داس .

/ə dərou/ دارس و درو- کاردروگری.

/dârs ə derou/ دارس و درو-

دروگری و کارهای مربوط به آن.